



تهیه شده)، وجوه اندیشه‌های فلسفی خاص در آن بارز است. وجهی که در آثاری مانند **بیگانه‌ها** (۱۹۸۶)، **ورطه** (۱۹۸۹)، **ترمیناتور** (۱۹۹۱)، **ترمیناتور ۲: روز داوری** (۱۹۹۲) و حتی **تایتانیک** نیز به چشم می‌خورد. مثلاً آن بازتاب و تکرار سخنان کاپیتان زبردربایی فیلم **ورطه**، هنگامی که در اعماق اقیانوس و در فضای میان لجهای آب، گرفتار بیگانه‌ها شده چه شباهت غربی با تغییر شکل‌های ربات جیوه‌ای فیلم **ترمیناتور ۲: روز داوری** در میان مخزن مذاب دارد. گویی که هر دو در برزخی هول آور به انعکاس اعمال خویش می‌نگرند. با آن چرخش دوربین در میان اتاق‌ها و راهروهای کشتی غرق شده تایتانیک که همه آن زرق و برق و وسایل مربوط مانند لوسترها و بشقاب‌ها و قاشق و چنگال‌ها در میان آب‌ها شناور است، در حالی که در تصاویر پیشین آنها را در اوج تجمل و زینت دیده بودیم، انگار که همه چیز به گناهی عظیم، گرفتار قهر و غضب شده است، همچنان که در فیلم **ترمیناتور** این گرفتاری برای آخرالزمان، هشدار داده می‌شود. شاید از همین رو باشد که جیمز کامرون ترجیح می‌دهد فیلمنامه‌هایش را بدون کمک و همکاری دیگران، خود بنویسد و بازنویسی کند.

اما قصه **آواتار** از آن تازگی و بداعت آثار پیشین کامرون برخوردار نیست و بسیاری از مایه‌ها و فراز و فرودها و حتی ماجراهای آن، یادآور صحنه‌های مشابه در فیلم‌های دیگر است.

داستان فیلم از سال ۲۱۵۴ آغاز می‌شود، برادر یک دانشمند

نگاهی به فیلمنامه «آواتار»

رقصنده با پرکنده‌ها

سعید مستغاثی

www.smostaghaci.persianblog.ir

اگرچه به نظر می‌آید جیمز کامرون پس از اکران و موفقیت فوق‌العاده فیلم **تایتانیک** در سال ۱۹۹۷ به تعطیلات رفت و دوربین و ویزورش را به دیوار آویخت، اما واقعیت این است که او طی این ۱۲ سال نه تنها در تعطیلات و استراحت نبوده، بلکه بسیار فعال عمل کرده و علاوه بر ساخت سه فیلم تلویزیونی و دو فیلم مستند، تهیه‌کننده ۱۰ فیلم اعم از تلویزیونی و مستند و داستانی نیز بوده است. فیلم‌هایی که گاهی خود کامرون را به سختی درگیر خود کرد، به طوری که برخی از آن فیلم‌ها از جمله دو مستند **ارواح ورطه** و **بیگانگان اعماق دریا** را شخصاً فیلم‌برداری کرد.

ولی به هرحال فیلم **آواتار**، تنها فیلم بلند سینمایی به شمار می‌آید که جیمز کامرون در طول این بیش از یک دهه اخیر ساخته است. فیلمی که گویا بیش از چهار سال وقت و نیرو و انرژی و هزینه صرف ساختش شده و تا امروز با صرف حدود ۸۰۰ میلیون دلار، پرخرج‌ترین فیلم تاریخ سینما محسوب می‌گردد.

فیلمنامه **آواتار** را مانند اغلب آثار قبلی جیمز کامرون، خودش نوشته و هیچ همکار یا شریکی برای نوشتن یا تکمیل و یا بازنویسی آن نداشته است و بازم با وجود دارا بودن ابعاد مختلف سرگرمی و هیجان و جذابیت‌های تصویری (که با جلوه‌های ویژه تصویری فوق پیشرفته امروز

A V A T A R



است که برای جیک سالی در فیلم **آواتار** هم اتفاق می‌افتد. او از همان هنگامی که برای نخستین بار در قالب یک آواتار قرار می‌گیرد، نوعی احساس رهایی و آزادی بروز می‌دهد. نگاه کنید که در همان صحنه برخاستن از تخت به عنوان آواتار، برخلاف توصیه‌های مراقبان و پرستارانش و با وجود تزلزل فیزیکی و تعادلی، چگونه از محل کنترل بیرون زده و در فضای باز بیرون، سرخوشانه می‌دود.

جیک سالی پس از مدتی که در قالب آواتار زندگی کرده، آنچنان شیفته آن نوع زندگی شده که وقتی مثل همیشه برای استراحت از داخل دستگاه کنترل بیرون می‌آید، می‌گوید: «انگار همه چیز وارونه شده، مثل این که بیرون از اینجا (دنیای آواتارها) واقعی است و اینجا (دنیای آدم‌ها) یک رویاست...»

او لحظه به لحظه بیشتر و بیشتر در زندگی آواتاری غرق شده، به طوری که وقتی راز مأموریت خود را برای نیتری بر ملا کرده، علت تغییر و تحولش را اینچنین بیان می‌کند: «در ابتدا یک مأموریت بود ولی بعد، همه چیز تغییر کرد، من عاشق شدم، عاشق جنگل، عاشق مردم اوماتیکایا و عاشق تو...»

و بالاخره جیک سالی در آخرین ضبط ویدیویی که خداحافظی می‌کند و آماده انتقال به بدن آواتاری می‌شود، این شیفتگی و در واقع استحاله روحی‌اش به نقطه اوج خود رسیده و خطاب به دوربین می‌گوید: «این روز تولد من است...» (این شیفتگی کاملاً با مثلاً تمایل روی نیری در فیلم **برخورد نزدیک از نوع سوم** استیون اسپیلبرگ برای هم‌سفر شدن با بیگانگان فضایی متفاوت است که اگر آن تمایل از روی کنجکاو و سرخوردگی از زندگی زمینی بود، این یکی همچنان که خود جیک می‌گوید، از روی عشق و علاقه است.)

جان دنبار نیز در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها**، سرانجام با قبیله سو همراه شده و علیه سواره نظام آمریکا که قصد تصاحب سرزمین‌های سرخ‌پوستان را دارد، می‌جنگد.

اما بالاخره هم در هر دو فیلم یک ارتشی کهنه‌کار آمریکایی، نجات‌بخش قبیله کهن می‌شود که در فیلم **آواتار** جیک سالی به عنوان منجی در واقع در مقام جانشین توروک ماکتو (همان رهبر افسانه‌های آواتارها) قرار می‌گیرد.

فضایی (که به قتل رسیده) به نام جیک سالی (یک تفنگدار دریایی ارتش آمریکا که در جریان تجاوزات جنگی آمریکا به دیگر کشورها مجروح شده و از ناحیه دو پا فلج گردیده است) عازم مأموریتی ویژه در پاندورا (یکی از اقمار سیاره مشتری) می‌شود؛ جایی که قرار است منابع طبیعی سرشارش، کره زمین را از خطر نابودی و اضمحلال نجات بخشد. در این سیاره، موجوداتی به نام ناوی زندگی می‌کنند که بسیار شبیه انسان هستند، فقط سه متر قد دارند و به چیزی میان انسان و حیوان راه می‌برند. مأموریت گروهی که جیک سالی به آنها می‌پیوندد و ارتش آمریکا نیز با پیشرفته‌ترین سلاح‌هایش حضور دارد، نفوذ در بین گروهی از این ناوی‌ها به نام آواتار است و دستیابی به مرکز انرژی سیاره که از درختی عظیم و مقدس به نام ایوا منشأ می‌گیرد. به همین دلیل با استفاده از DNA آواتارها، آواتارهایی مصنوعی به وجود آورده تا انسان‌ها بتوانند با وسیله‌ای خاص، آنها را کنترل کرده و داخل جمعیت آواتارها شوند. جیک سالی یکی از همین آواتارها را کنترل می‌کند و در اولین قدم با یک دختر آواتار به نام نیتری، آشنا شده که او را از خطر مرگ نجات بخشیده است. پس از آن کم‌کم به درون قبیله او راه یافته و درمی‌یابد، پدرش رئیس قبیله بوده و مادرش رهبر معنوی قبیله به نام موان است. مراحل پذیرفته شدن جیک به عنوان یک عضو قبیله آواتار که اوماتیکایا نام دارد، بسیار سخت و دشوار می‌نمایند و او مسیرهای پیچیده‌ای را طی می‌کند تا این که حتی به بالاترین درجه یعنی هدایت پرنده‌ای از نژاد اسطوره‌ای توروک به نام تایروکو نائل می‌شود و جا پای رهبر افسانه‌ای آنها یعنی توروک ماکتو می‌گذارد. از این پس او دیگر هدف اصلی مأموریتش را از یاد برده و جذب زندگی و رفتار آواتارها شده و تصمیم می‌گیرد همراه آنها در مقابل تجاوز ارتش و نیروهای بیگانه زمینی بایستد!

تا همین جا و با خواندن این خلاصه داستان، ذهن تماشاگر حرفه‌ای سینما به سرعت متوجه فیلم معروف **رقصنده با گرگ‌ها** ساخته کوین کاستنر می‌شود که در نخستین مراسم اسکار دهه ۹۰، بر خلاف انتظار و در حالی که اکثراً در انتظار درو کردن جوایز اسکار توسط وارن بیتی و فیلم او یعنی **باگزی** بودند، هفت جایزه به خود اختصاص داد.

در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها** نیز یک سروان سواره نظام ارتش آمریکا به نام جان دنبار (کوین کاستنر) عازم پایگاهی در قلب محل زندگی قبایل سرخ‌پوست شده تا آنها را از مناطق حاصلخیز خود دور کند و در این مأموریت با نجات دادن یکی از زنان قبیله به نام ایستاده با مش (مری مک دانل) باب آشنایی‌اش را با افراد قبیله سو باز می‌کند و کم‌کم به داخل آنها راه می‌یابد و جذب زندگی آنان می‌گردد. گویی برخورد با گرایش‌های طبیعت‌گرایانه سرخ‌پوستان، غرایز فطری‌اش را بیدار کرده (آنچنان که در **آوای وحش** جک لندن می‌خوانیم) و به تدریج از آن وضع و حالت سروان سواره نظام ارتش آمریکا، به در می‌آید، چنانچه حتی لباس‌ها و سر و شکل و مدل موهایش نیز در همین راستا تغییر می‌کند. این همان تحولی

اما با وجود تمامی این شباهت‌ها، فیلمنامه **آواتار** از نقاط قوت متعددی برخوردار است، از جمله سیر حضور جیک سالی در قالب یک آواتار و ورودش به دنیای ناشناخته پاندورا و سپس گم شدن و دورافتادنش از گروه دکتر گریس آگوستین و بعد از آن برخورد شبانه با موجودات مختلف (که همگی گویا کپی نخستین از جانوران زمینی هستند) تا صحنه آشنایی با نیتری.

اما اکثریت قریب به اتفاق شخصیت‌های **آواتار**، تیپ‌های تکراری و کلیشه‌ای هستند؛ قهرمانی که از زندگی کسالت‌بار امروز، خود را به سوی دنیایی ناشناخته و شگفت‌انگیز اما شریف و صادق پرتاب می‌کند و از حق آنها در مقابل دوستان سابقش که اینک در مقام ظالم قرار گرفته‌اند، دفاع می‌کند (در چنین شرایطی چهره و سر و وضع تغییر یافته جیک سالی، ران کوویک فیلم **متولد چهارم ژوئیه** الیور استون را به خاطر می‌آورد)؛ دانشمند انسان‌دوست، فرمانده نظامی خشن و سادیست، غریبه‌هایی که از دوستان مهربان‌تر می‌شوند، جنگجویی که سر بزنگاه به کمک می‌آید (شخصیت ترویدی چاکون همان زن نظامی که جیک و دوستانش یعنی دکتر گریس آگوستین و نورم اسپلمن را از زندان نجات می‌دهد تا به کمک آواتارها بروند) و...از جمله این شخصیت‌های نخبه‌ها شده هستند.

نقاط اوج و فرود فیلمنامه هم طبق فرمول‌های معمول هالیوود پیش می‌رود. از نحوه دوستی و آشنایی و عاشق شدن سالی و نیتری گرفته تا پذیرفته شدنش در قبیله آواتارها تا متزلزل شدن حضورش در همین جمع و مجدداً تلاش دوباره تا حد قبولی نهایی و حتی تا سکانس پایانی که با وجود حضور لشکر موجودات تحت فرمان ایوا و نابودی سفینه فرماندهی اما بازم مثل همیشه شاهد جنگ آخر به اصطلاح آرتیست خوب و آدم بد هستیم. یعنی بالاخره این قهرمان اصلی یعنی جیک سالی است که با بدمن اصلی یعنی کلنل مایلز کواریچ نبرد نهایی فیلم را انجام می‌دهد و تا سرحد مرگ هم پیش می‌رود که با فداکاری نیتری نجات می‌یابد.

صحنه‌های پرواز با ایکران‌ها و نمایش دیدنی‌های پاندورا مانند گیاهان نورانی و دشت‌ها و کوه‌ها و... فصل‌های جنگ ارتش آمریکا با افراد پاندورا، بیشتر به رخ کشیدن جلوه‌های ویژه تصویری به نظر می‌آید که در فیلم به کار رفته و گویا هزینه‌های سرسام‌آوری هم برداشته است، به طوری که گفته می‌شود تنها ۴۰ درصد فیلم **آواتار** فیلم‌برداری شده و بقیه با جلوه‌های ویژه تصویری ساخته شده‌اند.

اما همه این جلوه‌های تصویری بعضاً افراطی و پرزرق و برق در خدمت بیان قصه و ماجراهای فیلم که براساس همان تفکر فلسفی و ایدئولوژیک جیمز کامرون قرار گرفته، در می‌آید تا حداقل تماشاگر را در طول ۱۶۰ دقیقه زمان فیلم، برای تماشای ادامه اثر و دیدن و شنیدن حرف‌های اساسی فیلم‌ساز، روی صندلی نگه دارد. اما این ایدئولوژی آنچنان که در وهله اول در نگاه مخاطب می‌نشیند، نوعی طبیعت‌پرستی مادی‌گرایانه افراطی است که در برخی مکاتب جعلی و انحرافی همچون کابالا می‌توان سراغ گرفت. آواتارها نوعی انسان/حیوان هستند که به اجداد باستانی آدم‌ها شبیه‌اند. (شاید همان حلقه مفقود

عناصر مشترک بسیاری دو فیلم **آواتار** و **رقصنده با گرگ‌ها** را به لحاظ قصه و درون‌مایه، به یکدیگر نزدیک می‌سازد. از جمله مخالفت سرسختانه یکی از افراد مهم قبیله سو به نام باد در موهایش با جان دنبار در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها** که بالاخره با پی بردن به لیاقت دنبار، از نزدیک‌ترین دوستانش می‌شود. عین همین مایه در فیلم **آواتار** مابین جانشین رئیس آواتارها به نام تسوتی و جیک سالی اتفاق می‌افتد. تسوتی دو بار قصد جان سالی را می‌کند؛ یک بار هنگامی که متوجه پیوند جیک سالی و نیتری می‌شود و بار دیگر پس از اعتراف او به مأموریت برای خارجی‌ها. تا این که وقتی او را با پرند اسطوره‌ای می‌بیند که برای نجات قبیله آنها آمده، یاور بی چون و چرایش می‌گردد.

مراحل آموزش زبان قبیله سو توسط ایستاده با مشیت به جان دنبار هم دقیقاً به صحنه‌های یادگیری زبان و رفتار آواتاری توسط جیک سالی از نیتری شباهت دارد و دیگر این که آواتارها بیش از هر پدیده‌ای (به لحاظ طرز زندگی و نوع رفتار و زبان و حتی آیین‌های جادوگری) قبایل سرخ‌پوست را به ذهن متبادر می‌سازند، چنانچه حتی هلهله‌ها و فریادهایشان نیز از نوع سرخ‌پوستی است.

اما آن چه در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها**، نشانه و سمبل گرایش و نزدیکی جان دنبار به طبیعت و بیدار شدن غرایز طبیعی اوست، گرگی به نظر می‌آید که در ابتدا از دور گویی او را زیر نظر دارد و کم‌کم به او نزدیک شده تا جایی که وقتی دنبار در کنار آتش، مراسم آیینی به جای می‌آورد، گرگ در کنارش ایستاده است. چنین رابطه‌ای را جیک سالی با پرند‌های آواتار به نام ایکران برقرار می‌سازد و مانند یک آواتار صاحب یکی از آنها می‌شود؛ پرند‌های که اساساً تصاحبش، نشانه‌ای از آواتار شدن (و به قولی اوماتیکایا) و عضویت در قبیله است. در واقع آن چه را که در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها** با تصویر و بدون کلمه‌ای درمی‌یافتیم، در **آواتار** با جملات تشریحی نیتری توضیح داده می‌شود.

نیتری به جیک می‌گوید: «تو باید ایکران خود را انتخاب کنی. یعنی باید او را درون خود حس کنی و اگر او هم تو را انتخاب کند، آن وقت مشخص می‌شود...»

در فیلم **رقصنده با گرگ‌ها** نیز در واقع ابتدا این گرگ است که جان دنبار را انتخاب کرده و او را تحت نظر قرار داده است و سپس توجه دنبار جلب شده و به وسایل مختلف سعی می‌کند تا آن گرگ را به نزد خود بیاورد.

و این جیک سالی است که بالاخره به اصطلاح زلف خود را به زلف ایکران مخصوصش پیوند زده و او را رام خویش می‌سازد. (و چه کنایه غریبی که در پاندورا برای هر ارتباط آواتارها با موجودات طبیعت اعم از اسب ماندها یا ایکران و یا حتی خود درخت مقدس یعنی ایوا بایستی زلف خود را به زلف آنها گره بزنند، همان ضرب‌المثلی که در زبان فارسی برای برقراری رفاقت و دوستی از عبارت زلف گره زدن به کار می‌رود!)

از طرف دیگر ایکران‌ها بسیار شبیه به موجوداتی به نام هیپوگریف در **هری پاتر** هستند و ارتباط آنها نیز با آواتارها شبیه به برقرار کردن رابطه با هیپوگریف‌هاست. به خاطر بیاورید در قسمت سوم سری فیلم‌های **هری پاتر** یعنی **زندانی آزکابان**، چگونه هاگراید، طریق ارتباط با هیپوگریف‌ها را یادآور می‌شود و اگرچه دراکو مالفوی در این کار ناموفق می‌ماند، اما هری پاتر به خوبی می‌تواند رابطه مذکور را برقرار کند.

البته شباهت کاراکترها و اتفاقات و پدیده‌های فیلم **آواتار** به همین مثال‌ها ختم نمی‌شود. روش کنترل بدن آواتاری توسط انسان‌ها در فیلم‌های متعددی تکرار شده؛ طریقه‌ای که به نظرم از سری فیلم‌های **ماتریکس** و در یک دنیای مجازی به سینما راه یافت و همین امسال در فیلمی به نام **جانشین‌ها** (Surrogates) ساخته جاناتان ماستو با کنترل ربات‌ها برای جانشینی آدم‌ها در زندگی، مورد بهره‌برداری جدیدتری قرار گرفت. از قضا نحوه کنترل بدن آواتاری بسیار شبیه به کنترل ربات‌ها در همین فیلم جانشین‌هاست.

جیمز کامرون همچنین در آواتار برای طراحی ربات‌های مسلح غول‌آسا از نمونه‌های مشابه فیلم District ۹ استفاده کرده و برای طراحی سفینه‌ای که مسافران پاندورا از جمله جیک سالی را منتقل می‌کند، مانند برخی آثار علمی - افسانه‌ای اخیر (همچون فیلم **پاندوروم**) نگاهی به سفینه فضایی فیلم ۲۰۰۱: **یک ادیسه فضایی** داشته است. چنانچه ورودیه فیلم نیز (که جیک سالی عازم مأموریت ناشناخته سیاره پاندوراست) شباهت غریبی به سکانس‌های اولیه همان فیلم ۲۰۰۱: **یک ادیسه فضایی** پس از فصل میمون‌ها دارد که دکتر فلویید با سفینه‌ای شبیه به آن چه در فیلم **آواتار** می‌بینیم، عازم مریخ است.

A V A T A R



فضیلت خدای مکنون یا ان سوف، هستی می‌پذیرد. این درخت خالق نیز همان قسم که نشان می‌دهد، اسکلت عالم خلقت نیز هست. این درخت در تمامی خلقت رشد می‌کند و شاخه‌های خویش را بر همه شبکه‌ها و شاخه‌ها و عواقب آن می‌گستراند. همه اشیای موجود و دنیوی تنها به لطف امری مربوط به قدرت سفیرات وجود دارند که در تمامی آنها زنده است و عمل می‌کند...»

تأکید شرک‌آمیز بر ربوبیت درخت در فرقه کابالا در مکتوبات مختلف پیامبران آن به چشم می‌آید. از جمله در بخش حسیدیسم، آخرین مرحله از کتاب **جریانات بزرگ در عرفان یهودی** نوشته گرشوم شولوم آمده است:

«در اینجا یک نوع آیین کابالایی... درخشید که هواخواهان و مشتاقان بسیاری یافت. این همان عصر کلاوس به معنای قریب در برودی بود نه گوشه‌ عزلتی که به نظر می‌آمد این عالم عرضه می‌دارد، بلکه حجره محقری به شمار می‌رفت که پیروان کابالا در آن به مطالعه و دعا مشغول می‌شدند. قریب خیلی زود، آن طور که آرون مارکوس، آن را عرضه می‌داشت، بخشی از منزل پرشور بهشت‌آسایی را تشکیل می‌داد که در آن شجره حیات یا درخت زندگی بالیده و به ثمر رسیده بود. ولی نماینده کلاسیک این گرایش را باید ربی شالوم شعرابی دانست که یک کابالایی اهل یمن بود که در اواسط قرن هجدهم در اورشلیم می‌زیست و در آنجا مرکزی برای پیروان کابالا بنا نهاد که تا امروز نیز وجود دارد...»

همین نهضت حسیدیسم است که سرانجام به تفکرات آخرالزمانی راه می‌یابد و می‌تواند دلیلی بر آرم‌گدون‌گرایی کابالیست‌ها باشد. در همان بخش از کتاب **جریانات بزرگ در عرفان یهودی** در این باب آمده است:

«فتخار آن (حسیدیسم) است که با این روح اشتیاق وافر تشخیص می‌یابد که تشریح گشت و در عین حال با اظهار آراء کهن در خصوص فطرت خالق که در همه اشیا موجود است، به توجیه خویش مبادرت ورزید. ولی این اشتیاق چیزی نبود مگر اشتیاق به مسیح‌گرایی مبتنی بر مسیح منجی...»

داروین؟! از مهم‌ترین خصوصیاتشان، وابستگی شدید آنها به طبیعت و نیرو و الهام گرفتن از آن است. از همان ابتدای فیلم پیوند نیتری را با انواع و اقسام موجودات شاهدیم که حتی نسبت به کشتن گونه وحشی‌شان نیز غمگین می‌شود. آواتارها برای سوار شدن بر شبه اسب‌ها یا همان ایکران‌ها هم بایستی به نوعی یگانگی وجودی با آنها برسند.

خدای آنها، درختی مقدس به نام ایوا است که آن را مادر عظیم‌الشان می‌خوانند و همه خواسته‌های خود را از او می‌خواهند. آنها براین باورند که همه زندگی و مرگ را از ایوا می‌گیرند و مردگان‌شان نزد او هستند. (همان اعتقاد و باوری که الهیون در مورد خداوند دارند). همین ایواست که قدرت دارد تا آدم‌ها را در قالب انسانی بمیراند و در قالب آواتار دوباره زنده کند. همان طور که در انتهای فیلم در مورد جیک سالی انجام می‌دهد و برای همیشه سالی به عنوان یک انسان می‌میرد و در قالب یک آواتار دوباره متولد می‌شود. (آن چه در باورهای موحدان تنها از خداوند برمی‌آید و به جز آن شرک محسوب می‌شود). آنها حتی صدای ارواح اجدادشان را با اتصال به شاخه‌های ایوا می‌شنوند.

اما این تنها اعتقاد آواتارها نیست. انسان‌ها هم همه لشکرکشی خود به پاندورا را برای دستیابی به منابع طبیعی بی‌پایانی که می‌گویند در زیر این درخت قرار دارد، انجام داده‌اند.

دکتر گریس آگوستین در یکی از آخرین دیالوگ‌هایش برای متقاعد کردن پارکر سلفریج (مسئول پروژه علمی تسخیر پاندورا)، پرده از کشف علمی حیرت‌آوری درباره درخت مقدس یا ایوا برمی‌دارد؛ به این شرح که ریشه‌های آن با اتصالات الکتروشمیایی با ریشه‌های سایر درختان پاندورا و از آن طریق به مغز آواتارها متصل شده که یک شبکه گسترده‌ای از اطلاعات و خاطره‌ها به وجود می‌آورد و می‌تواند اطلاعات مضاعف را دان‌لود یا آپلود کند که از این طریق می‌توان به آن شبکه وارد شد.

همین درخت مقدس ایواست که به خاطر درخواست یا به اصطلاح دعای جیک سالی، همه گونه‌های موجودات پاندورا را به کمک ناوی‌ها می‌فرستد تا با ارتش زمینی‌ها مقابله کنند و به همین طریق آنها را نابود می‌کنند. (نوعی فراخوان تارزانی!)

اما با جست‌وجو و تفحصی در مکاتب جعلی و انحرافی، می‌توان رد پای این نوع تفکر را در کتب کابالیست‌ها یافت. (همان طور که پیش از این در همین مقاله ذکر کردم).

در ایدئولوژی کابالا (نوعی فرقه صهیونیستی) همه قوای خالق را در توالی لایه‌های یک درخت تصویر می‌کنند که شرح آن را در کتاب **باهر** از مکتوبات این فرقه می‌توانید ملاحظه کنید. در کتاب **زهر** از دیگر کتاب‌های کابالا نیز در این باره نوشته شده:

«سفیرات یا چهره‌های متعدد خالق در درختی عرفانی بنا شده که هر یک شاخه‌ای از ریشه مرسوم آن را نشان می‌دهد که البته ناشناخته و غیرقابل شناخت نیز هست. اما ان سوف تنها ریشه مکنون همه ریشه‌ها نیست، بلکه افزون بر اینها، شیره این درخت نیز به شمار می‌رود. هر شاخه نوعی صفت را نشان می‌دهد و در خود و از خود وجودی ندارد، بلکه به

ساله تا دیان کیتون، دمی مور، استلا مک کارتنی، بریتنی اسپیرز، اشتون کوشر، ویونا راید، روزین بار، میک جاگر، پاریس هیلتون (وارث خانواده هیلتون، بنیان گذاران هتل‌های زنجیره‌ای هیلتون) و دیگران. این موج، ورزشکاران را نیز فرا گرفت؛ دیوید بکهام (فوتبالیست انگلیسی) و همسرش، ویکتوریا، آخرین مشاهیری بودند که در ماه مه ۲۰۰۴، به عضویت فرقه کابالا درآمدند. شواهد و قرائین موجود و برخی خبرها حاکی از آن است که جیمز کامرون نیز در سال ۲۰۰۵ به این فرقه صهیونیستی پیوسته و گفته می‌شود از همان زمان کلید تولید فیلم **آواتار** زده شد. چنانچه برای اولین بار خبر تولید فیلم **آواتار** تحت عنوان «پروژه ۸۸۰» در ژوئن ۲۰۰۵ در مجله هالیوود ریپورتر به طور رسمی انتشار یافت. در همان زمان طرح تولید آثار مستندی همچون **رازگشایی مهاجرت یهودیان** در سال ۲۰۰۶ و **گور گم‌شده مسیح** در سال ۲۰۰۷ نیز ارائه شد.

این فیلم‌ها به خصوص **گور گم‌شده مسیح**، جهان مسیحیت و پیروان ادیان توحیدی را به سختی تکان داد. در این فیلم به دنبال آثار کابالیستی همچون **رمز داوینچی** (ران هاوارد)، عقاید و باورهای اصیل و راستین موحدان و معتقدان به ادیان ابراهیمی (که اعتقاد دارند حضرت عیسی مسیح زنده و نزد خداوند است و همچنین ایشان از رحم پاک حضرت مریم زاده شده و هیچ گاه ازدواج نکرده و بنابراین فرزندی نداشته است)، زیر علامت سؤال رفت و ادعا شد که در سرزمین فلسطین اشغالی، گور بزرگی که در آن حضرت عیسی مسیح (ع) و همسرش مریم مجدلیه و پدر و مادرش و همچنین فرزندش دفن شده‌اند، کشف گردیده که ناهمایی از آن به همراه تابوت‌های حضرت عیسی و خانواده‌اش، در حالی که اسامی آنها روی تابوت حک شده بود، به نمایش گذارده شد و توسط شخص جیمز کامرون، معرفی شد.

اگرچه کلیسای کاتولیک و واتیکان موضع‌گیری خاصی درباره این اهانت‌های آشکار اتخاذ نکردند، ولی بسیاری از پیروان ادیان توحیدی برآشفتمند و زبان به اعتراض گشودند. اخیراً شنیده شد در روزنامه‌های واتیکان به باورهای مطرح شده در فیلم **آواتار** نیز انتقاد شدید شده است. فیلم **فرشته جنگ** اثر دیگری از جیمز کامرون، قرار است در سال ۲۰۱۱ به نمایش عمومی دربیاید و ماجرای آن به قرن ۲۶ میلادی ربط پیدا می‌کند که ۳۰۰ سال از آخرالزمان و جنگ آرماگدون گذشته و زندگی به صورت ربات‌های سیبورگ سهل‌تر ادامه می‌یابد تا این که رباتی برای نجات جهان اقدام می‌کند.

به هر حال فیلم **آواتار** از دیگر آثار ایدئولوژیک سینمای هالیوود به حساب می‌آید که این روزها، پرده سینماهای دنیا را به رگبار مسلسل عقاید و باورهای جعلی و انحرافی خود بسته‌اند؛ با وجود همه ادعاهای سینمای سرگرمی و هنری و هیجان‌انگیز و تخیلی و... اما آن چه که در این فیلم‌ها حرف اول را می‌زند، همان ایدئولوژی به نظر می‌رسد که تقریباً بیش از ۱۰۰ سال است هالیوود بر آن بنا شده و در یکی دو دهه اخیر به طور واضحی آرایش آخرالزمانی گرفته است.

در سکانس‌های پایانی فیلم **آواتار** نیز با وجود طرح اندیشه‌های شبه عرفانی کابالا و تمسک به آیین‌های دعا و مانند آن در کنار درخت مقدس ایوا، اما در نهایت، آواتارها به سرکردگی منجی خود یعنی جیک سالی آواتار، به نبرد آخرین با ارتش زمینی‌ها (یا همان ضد مسیح و دجال) می‌پردازند که در این راه، ایوا یعنی همان درخت مقدس و نیروی اصلی با تمام قدرت طبیعت به کمکشان می‌آید. یعنی در پایان همه نیروهای طبیعی نیز در پشتیبانی از منجی موعود قرار می‌گیرند؛ منجی‌ای که اینک براساس آموزه‌های کابالایی ترکیبی از انسان امروز و آدم / حیوان‌های باستانی و نیروی طبیعت مادی است.

با مطالعه این سطور، حضور واضح اندیشه کابالیستی را در محور قصه آواتار می‌توان دریافت و با مطالعه دیگر متون کابالیست‌ها، قرابت‌های دیگری نیز می‌توان بین باورهای آنها و درون‌مایه فیلم **آواتار** یافت. این نشان می‌دهد که همچنان جیمز کامرون طی این سال‌ها بر سینمای ایدئولوژیک خویش پای فشرده است؛ آن چه که پیش از این در آثاری همچون **ترمیناتور**، **ترمیناتور ۲: روز داوری**، **ورطه** و حتی **تایتانیک** به صورت تفکر آخرالزمانی و آرماگدونی به نمایش درآمده بود. اما کامرون پس از **تایتانیک** و به خصوص در دو اثر مستندی که برای سیمخا جیکوبوویچی (مستندساز یهودی کانادایی) تهیه کرد، یعنی **گور گم‌شده مسیح** و **رازگشایی مهاجرت یهودیان** (که حتی نریشنش را خود کامرون گفت) تمایلات کابالایی خود را آشکارتر کرد.

پیش از این پال اسکات در نشریه معتبر *دیلی میل* در سال ۲۰۰۴ پس از پیوستن برخی از هنرپیشه‌ها و سینماگران هالیوود به فرقه کابالا، از فعالیت‌های شدید این فرقه صهیونیستی و رهبر ۷۵ ساله آن به نام فیووال کروبرگر یا فیلیپ برگ پرده برداشته و تأکید کرده بود که فرقه کابالا عملاً بر هالیوود حکومت می‌کند.

فیلیپ برگ برای اولین بار در سال ۱۹۶۹ دفتر فرقه خود را در اورشلیم (بیت‌المقدس) گشود و سپس کار خود را در لس‌آنجلس ادامه داد. دفتر مرکزی فرقه کابالا در بلوار رابرتسون، واقع در جنوب شهر بورلی هیلز (در حومه لس‌آنجلس و در نزدیکی هالیوود) واقع است. این رهبر «خودخوانده» فرقه کابالا فعالیت خود را بر هالیوود متمرکز کرد و طی دو سه سال از طریق جلب هنرپیشگان و ستاره‌های هالیوود و مشاهیر هنر غرب به شهرت و ثروت و قدرت فراوان دست یافت، خانه‌های اعیانی در لس‌آنجلس و مانهاتان خرید و شیوه زندگی پرخرجی را در پیش گرفت. امروزه، شبکه فرقه برگ از توکیو تا لندن و بوئنوس آیرس گسترده است و این سازمان دارای ۴۰ دفتر در سراسر جهان است. در سال ۲۰۰۲ دارایی فرقه برگ حدود ۲۳ میلیون دلار تخمین زده می‌شد، ولی در سال ۲۰۰۴ تنها در لس‌آنجلس ۲۶ میلیون دلار ثروت داشت. فرقه کابالا ادعا می‌کند که دارای سه میلیون عضو است.

سازمان برگ خود را فرا دینی می‌خواند و مدعی است که کابالا فراتر از دین، نژاد، جغرافیا و زبان است و با این تعبیر، درهای خود را به روی همگان گشوده است. اعضای فرقه، فیلیپ برگ را او می‌خوانند. او همان رب یا ربای یا ربی است که به خاخام‌های بزرگ یهودی اطلاق می‌شود. فعالیت فرقه کابالای برگ در سال ۲۰۰۴ به‌ناگاه اوج گرفت و با اعلام پیوستن مدونا (خواننده مشهور آمریکایی) به این فرقه در رسانه‌ها بازتابی جنجالی داشت. بسیاری از خاخام‌های سنت‌گرای یهودی، عقاید فیلیپ برگ و فرقه‌اش را منشأ گرفته از جادوگران و ساحران مصر باستان و حتی شیطان‌پرستی یا پاگانیسم دانستند.

واقعیات نشان می‌دهد که برگ تنها نیست. کانون‌ها و رسانه‌های مقتدری در پی ترویج فرقه او هستند و مقالات جذاب و جانبدارانه درباره‌اش می‌نویسند. «کابالا هالیوود را فرا گرفته است» عنوانی است که مدت‌هاست در این نشریات به چشم می‌خورد.

تایمز لندن در سال ۲۰۰۴ گزارش مفصلی درباره پیوستن مدونا به فرقه کابالا منتشر کرد. گزارش تایمز همدلانه بود و تبلیغ به‌سود فرقه برگ به‌شمار می‌رفت. به نوشته تایمز، در جشن یهودی پوریم، که در دفتر مرکزی فرقه کابالا برگزار شد، صدها تن از مشاهیر لس‌آنجلس و هالیوود حضور داشتند. یکی از مهم‌ترین این افراد، مدونا بود که از هفت سال پیش از آن در مرکز فوق در حال فراگیری کابالا بود و اکنون رسماً کابالیست شده بود. نه تنها او بلکه بسیاری دیگر از مشاهیر سینما و موسیقی جدید غرب، از پیر و جوان، به عضویت فرقه کابالا درآمدند؛ از الیزابت تیلور ۷۲ ساله و باربارا استریسند ۶۲